

مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۱۰/۲۳

نویسنده: ن. جلیل زاد

دو بیرق، یک گور ، تا کی بر جنازه برادر پیروز شویم ؟

بزرگی یک ملت در آن نیست که چند دشمن را شکست دهد. بزرگی اش در آن است که بتواند اختلاف را بی خون حل کند .



یک خاک، دو بیرق، یک سرنوشت

در دامنه دشتی سبز، جایی که شالیزار و جوی آب و درختان بهار نیمه بیدار هنوز از زندگی حرف می زنند، گوری ایستاده است .

بر یک سوی آن، بیرق سپید با کلمه توحید می لرزد و بر سوی دیگر، سه رنگی که نسلی زیر سایه اش رؤیا دیده بود .

باد هر دو را می جنباند و خاک، این مادر خاموش و بردبار، هر دو را در آغوش گرفته است .

خاک نمی پرسد کدام بیرق را بر دوش داشتی .

فقط می پذیرد، چنان که مادران می پذیرند.

این تصویر پیش از آن که عکس باشد، پرسش است .

پنجاه سال است که این پرسش بر دروازه تاریخ ما می کوبد .

دو مرد، دو هم وطن و شاید دو برادر، از یک آب نوشیدند و از یک نان خوردند .

هر دو با یک لالایی خوابیدند و با یک اذان بیدار شدند .

اما زمانه میان شان دو ایمان نهاد و دو ایمان را به دشمنی کشاند. یکی به نام جمهوریت و دیگری به نام عقیده، گلوله ای را بر سینه همزاد خود نشانه رفت .

امروز زیر یک سنگ، یک خاک و یک آسمان خفته اند .

جنگ هر آن چه را که در زندگی از هم جدا کرده بود، در مرگ دوباره به هم رساند.

این درد را به کجا ببریم؟

به کدام دیوار تاریخ ببایزیم؟ پنجاه سال جنگ بر ما گذشته است .

پنجاه سال آوارگی در کوچه های غریب و مرزهای بسته، پنجاه سال مکتب های ویران و کتاب های نخونده، و پنجاه سال مادرانی که هر شب چشم به دروازه دوختند و کسی نیامد .

هر نسل زخمش را به نسل بعد سپرد، همان گونه که میراث خانوادگی می سپارند .

ما بار انتقام را از پدران گرفتیم و به پسران دادیم و از خود نپرسیدیم که این میراث کی تمام می شود.

پس باید راستی را بگوییم: هیچ کس نباید از ما بخواهد که فراموش کنیم .

زخم ها واقعی اند، اشک ها واقعی اند و گورها واقعی اند. مادری که فرزندش را در یک سوی جنگ از دست داد و مادری که فرزندش را در سوی دیگر، هر دو سزاوار احترام و سوگواری اند. هیچ آشتی ای بر دروغ و انکار بنا نمی شود .

اما میان فراموش کردن و وارث کینه شدن، راهی هست .

می توان یاد مردگان را گرمی داشت و شمشیرشان را به زمین گذاشت .

می توان حقیقت را گفت، بی آن که حقیقت بهانه خون خواهی شود. عدالت با انتقام فرق دارد .

عدالت می پرسد چه شد و چرا، تا دیگر تکرار نشود .

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولئ

انتقام فقط می پرسد نوبت کیست.

برای رسیدن به آن روز، نخست باید دیگری را «انسان» ببینیم .

آن که بیرق دیگر دارد، پیش از آن پسر کسی است، پدر کسی، و دلبسته همین خاک .

تا وقتی او را «دشمن» می نامیم، با شبحی می جنگیم که خودما ساخته ایم .

اما وقتی نامش را «هم وطن» می گذاریم، تازه می فهمیم که دردش همان درد ماست و آرزوی نان و امنیت و آینده اش همان آرزوی ماست.

افغانستان خانه همه ماست: پشتون و تاجیک، هزاره و ازبک، ترکمن و بلوچ، نورستانی و پشه یی، و همه مردمانی که این خاک را وطن خوانده اند، از هر مذهب و هر زبان .

خانه ای که فقط یک اتاق داشته باشد خانه نیست، زندان است .

و خانه ای که تنها یک ستون داشته باشد، با اولین طوفان فرو می ریزد .

استواری این خانه به آن است که هر ستون جای خود را داشته باشد و هر ساکن صدای خود را. زن و مرد، پیر و جوان، دهقان و محصل، هیچ کس نباید در خانه پدری اش مهمان ناخوانده باشد. حق هر انسان به زندگی، به کرامت، به آموختن، به کار و به باور، امانتی است که بر گردن همه ما نهاده اند .

هر که حق دیگری را پاس دارد، حق خود را پاس داشته است.

در این راه، به جای شمشیر باید قلم و گفت و گو را برگزید .

باید نشست، شنید و حتی با کسی که نمی پسندیم حرف زد. بزرگی یک ملت در آن نیست که چند دشمن را شکست دهد. بزرگی اش در آن است که بتواند اختلاف را بی خون حل کند .

ملت بیدار آن است که مکتب هایش از سنگر هایش پرشورتر باشد، و ملت پویا آن است که جوانانش به جای آن که از مرز بگریزند، به خاک خود بازگردند و آن را آباد کنند .

کشتزارهای سبز آن دشت، همان ها که در عکس می بینیم، به ما یادآوری می کنند که این زمین هنوز می خواهد بار بدهد و فقط دستی می خواهد که به جای تفنگ، بیل بگیرد.

بلی، ما از ویرانی گذشته ایم و از آوارگی هم .

آنچه مانده، یک قدم است: پذیرفتن این که پیروزی بر برادر، شکست خود ماست .

هیچ بیرقی ارزش آن را ندارد که به پایش خون هم وطن ریخته شود. و هیچ آرمانی، هرچه مقدس، شایسته نیست که با خاموش کردن چراغ یک خانه روشن شود.

به آن گور بازگردیم .

اگر آن دو مرد، که اکنون هر کینه ای را با خود به خاک برده اند، می توانستند سخن بگویند، شاید همین را می گفتند: «ما را بس بود. شما نکنید.» پس بگذاریم این گور آخرین گواه جنگ برادران باشد، نه نخستین سطر فصلی تازه از آن.

بیایید با هم عهد ببندیم که فردا کودکی از این دیار، به جای شنیدن نام دشمن، نام همسایه را بشنود. شبی بیاید که هیچ مادری در انتظار نماند و صبحی برسد که همه، با هر زبان و هر باور، زیر یک آسمان نفس بکشند .

آن گاه افغانستان، خانه مشترک و آبیایی ما، دوباره خانه خواهد شد، با زندگی ای شرافتمندانه، آرام و انسانی.

ای سرزمین سنگ و سپیده !

ای مادر کوه های بلند و دل های بلندتر !

تویی آن گذرگاه کهن که کاروان های ابریشم و اندیشه از تو گذشتند و بوی تو را به جهان بردند .

در بلخ تو، مادر شهرها، کلام به آواز رسید .

در ننگرهار و کندهار و غزنین و هرات تو، قلم بر شمشیر پیشی گرفت .

تو خاک مردانی هستی که سخن را بر ستم و دانایی را بر تاج برگزیدند.

آیا چنین خاکی برای همیشه گورستان فرزندان خود خواهد ماند؟

نه !

سپیده ای که از پشت این کوه ها سر می زند، از هیچ سینه ای نمی پرسد کدام بیرق بر آن سایه افکنده است .

آفتاب بیرق ندارد و باران مذهب نمی شناسد .

رودی که از دل کنرها و هندوکش فرو می ریزد، هنگام سیراب کردن کشتزار نمی پرسد که تشنه از کدام تبار است.

ای مردم من !

شب دراز ما به پایان می رسد، اگر خود بخواهیم .

پنجاه سال تیرگی بس است .

بیا بید چراغ‌ها را از خاکستر خانه های سوخته دوباره برافروزیم. بیا بید از همان دست هایی که سلاح را فشرده اند، گهواره ای بسازیم و از همان صداهایی که فریاد کشیده اند، لالایی ای برای فردا بسراییم.

ای آن که در آن سوی سنگر ایستاده ای !
 تو را نمی خوانم که آرمان هایت را فرو بگذاری .
 تو را می خوانم تا ببینی که پشت آن تفنگ نیز دلی می تپد که شب ها از غربت می لرزد .
 تو را می خوانم که پیش از «دشمن»، «برادر» را به یاد آوری .
 عزت یک مرد در آن نیست که برادرش را بر زمین بیفکند .
 عزتش در آن است که او را به برخاستن یاری کند.
 ای مادران !
 ای بانوان غم دیده و استوار ! اشک های شما این خاک را بیش از باران شسته است .
 شما بودید که فرزندان را به خاک سپردید و باز هم بذر امید کاشتید. مرهم این وطن از دامن شماست. سخن شما کلید این بن بست است.
 ای جوانان !
 ای وارثان فردا !
 شما نه آتش افروزان دیروز هستید و نه اسیران کینه پدران. شما می توانید نخستین نسلی باشید که به جای حفظ نام دشمنان، نام شهرها و کتاب ها و باغ ها را برای فرزندان خود بخواند .
 دست هایتان را به کتاب و کارگاه و کشتزار بسپارید .
 هیچ سنگری به استواری یک مکتب نیست.
 آنگاه روزی خواهد آمد که کوچه های کابل و قندهار و مزار و بامیان و هرات و جلال آباد، از آواز کودکان پر شود، نه از صدای گلوله .
 روزی که مهاجران، با دل های سرشار از اشتیاق، از دور و نزدیک به آغوش وطن بازگردند .
 روزی که هر بیرقی که بر بامی برافراشته شود، نشانه سایه ای باشد که همه زیرش آرام می گیرند، نه نشانه مرزی که برادر را از برادر جدا می کند.
 خدا ، به ما بینایی ده تا یکدیگر را ببینیم، شنوایی ده تا یکدیگر را بشنویم و دلی ده تا یکدیگر را ببخشیم .
 ما را از کینه آزاد کن، که سنگین ترین بار بر شانه یک ملت است.
 ای افغانستان !
 ای خانه ما، ای آشیانه آبایی ما !
 ما فرزندان تو هستیم، با هزار زبان و یک دل .
 بگذار بر گورهای دیروز، گل بروید و بر دیوارهای ویران، شعر نوشته شود .
 بگذار این خاک، که این همه خون را در خود نگه داشته، سرانجام به باغی بدل شود.
 و بگذار آن دو مردی که در یک خاک آرمیده اند، آخرین قربانیان این جدایی باشند.
 زنده باد زندگی !
 زنده باد برادری !
 زنده باد افغانستان همه ما!

آرشیف: مطالب نشر شده ن. جلیل زاد